



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



پیغام عشق

قسمت سیصدم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۴ گنج حضور، بخش اول

گفت: بهر شاه، مبدول است جان  
او چرا آید شفیع اندر میان؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹  
ندیم شاه گفت: در راه شاه، در راه زنده شدن به خدا، باید جان من ذهنی را نثار کرد، اما او (عمادالملک) چرا باید بدون اینکه نظر مرا بپرسد، شفاعت کند و اجازه ندهد تا شاه، خدا، قهر کند؛ زیرا اگر او قهر می کرد، من به عذاب و درد افتاده و همین دردها به من می فهماند که باید این فضا را باز کنم تا من ذهنی به کلی متلاشی شده و من به بی نهایت خدا زنده شوم.

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ أَنْ دَمِ مَرَا  
لَا يَسْعُ فِيهِ نَبِيٌّ مَجْتَبِي

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

برای من لحظه فنا وقتی بود که در این لحظه با فضاگشایی با خدا یکی و تنها باشم، به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای و یا هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، در آن مقام یا آن حالت بین من و خدا نگنجد. وقتی زندگی با قانون قضا اتفاقی را برای من به وجود می‌آورد، باید تسلیم شده، مرکز عدم را حفظ کنم و از کسی کمک نگیرم و اجازه ندهم که آگاهانه و یا ناآگاهانه در اثر پناه بردن به کسی یا چیزی در بیرون که ذهن نشان می‌دهد، بین من و خدا فاصله ایجاد شود.

لیک بعضی زین صدا گرت‌تر شدند  
باز بعضی صافی و برتر شدند

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۶

این فکری که از ذهن ما می‌گذرد انعکاس زندگی و کار خدا است، لیکن بعضی از مردم از شنیدن این انعکاس صدا بسوی من ذهنی رفتند و با فکرها هم‌هویت شده و گرت‌تر شدند. [ذهن به جای خود صدا، انعکاس صدا و تقلید آن را می‌شنود.] در عوض بعضی از مردم فضا را باز کردند، مرکزشان از همانیدگی با آن حروف صاف شده، از تقلید به تحقیق و به مرتبه بالاتری از زنده شدن به خدا رسیده‌اند.

گفت حق: دانم که این پرسش تو را  
نیست از انکار و غفلت وز هوا

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۳

خداوند فرمود: می دانم این پرسش تو با من ذهنی و از روی مخالفت و انکار و ستیزه نیست، تو در مقابل من مقاومت نمی کنی. [معنی اش این است که سوالات ما برای مانع سازی و از روی مخالفت و انکار و مقاومت است.]

ورنه تأدیب و عتابت کردمی  
بهر این پرسش تو را آزردمی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۴

\*تأدیب: ادب کردن، تربیت کردن

\*عتاب: ملامت کردن، سرزنش کردن  
 اگر با من‌ذهنی و از روی مقاومت و انکار در مورد خدا، معنویت، آزاد شدن از ذهن و فضاگشایی سؤال می‌کردی،  
 تندی، نکوهش و ادبیت کرده، گوشمالی‌ات می‌دادم تا مدت بیشتری در زندان ذهن بمانی و درد بکشی تا زمانی  
 که دیگر از روی انکار سوال نکنی.

چون نپرسی، زودتر کشف شود  
 مرغ صبر از جمله پُران تر بود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷  
 اگر در راه معنویت سؤال نکنی، به ذهن نرفته و فضا را گشوده شده نگه داری، حقیقت زنده شدن به بی‌نهایت  
 خدا زودتر برای تو آشکار می‌شود. پرنده صبر، فضاگشایی، از همه‌ی پرندگان دیگر تیزتر پرواز می‌کند، از همه  
 کارهای دیگر مؤثرتر است و تو را زودتر به مقصود یعنی زنده شدن به هشیاری حضور، می‌رساند.

وَرِ بپرسی دیرتر حاصل شود  
 سهل از بی‌صبریت مشکل شود  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸

اما اگر سؤال کرده، عجله کنی، زندانی ذهن می شوی و مقصود تو (زنده شدن به خدا) دیرتر حاصل می شود و از مرکز جسمی به عدم نمی پری، به طوری که هر کار آسانی بر اثر بی صبری تو، دشوار و پیچیده می شود.

هر که را فتح و ظفر پیغام داد  
پیش او یک شد مراد و بی مراد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

\*ظفر: پیروزی، کامروایی

هر کسی که با فضاگشایی و تسلیم پیغام پیروزی، یاری و کمک خدا از فضای درونش به او رسید، از نظر او به دست آوردن یا از دست دادن یک همانیدگی، یکسان می شود.

هر که پایندان وی شد وصل یار  
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰

\*پایندان: ضامن، کفیل  
 هر کسی که فضا را باز کند، وصال و زنده شدن به خدا، ضامن او باشد. چنین کسی چه ترسی از شکست در جهان بیرون و جنگ برای بدست آوردن یا از دست دادن همانیدگی‌ها دارد؟ [بنابراین چنین کسی به کارزار گسستن از همانیدگی‌ها ادامه می‌دهد.]

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات  
 فوت اسپ و پیل هستش تُرّهات

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱

\*تُرّهات: سخنان یاوه و بی‌ارزش، جمع تُرّهه؛ در این جا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت چنانکه مثلاً اگر یک شطرنج باز (انسانی که در بازی شطرنج با خدا فضا را باز کرده، همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و می‌اندازد تا من ذهنی‌اش مات شود) یقین داشته باشد که خواهد برد و حریف خود، من ذهنی، را مات خواهد کرد. بنابراین از دست دادن مهرهٔ اسپ و فیل، به معنی از دست دادن همانیدگی‌ها، برایش اهمیتی نداشته و به حرف‌های بی‌ارزش من ذهنی گوش نمی‌دهد.

گر برد اسپش هر آنکه اسپ جوست  
اسپ رو گو، نه که پیش آهنگ اوست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۲

اگر کسی خواهان گرفتن مهرهٔ اسب، دنبال همانیدگی ست، فضا را باز کرده، به او بگو که این همانیدگی را ببر، مگر نه این است که خدا، شطرنج باز پیروز، پیش آهنگ و رهبر است؟

مرد را با اسپ کی خویشی بود؟  
عشق اسپش از پی پیشی بود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۳

انسان با اسب، همانیدگی، چه قوم و خویشی دارد؟ همانیدگی از جنس ذهن و جسم، او از جنس سکون، سکوت، عدم و خداوند است. علت علاقه آدمی به اسب، همانیدگی، این است که در عالم من ذهنی از دیگری پیشی گرفته و وقتی مقایسه می کند برتر درآید.

[رهبر و پیش‌آهنگ ما خداست، ما من‌ذهنی را نمی‌خواهیم بنابراین از دست دادن همانیدگی‌ها برای ما بی‌اهمیت است.]

بهر صورت‌ها مکش چندین زحیر  
بی‌صداعِ صورتی، معنی بگیر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۴

\*زحیر: ناله‌ای که از خستگی و آزرده‌گی، برآید.

\*صداع: سردرد، زحمت

به خاطر فرم‌ها و صورت‌های ذهنی این همه درد نکش، زحمت و آزرده‌گی را تحمل نکن، بلکه بدون درد و رنج صورت و فرم، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، معنی را بگیر. یعنی این لحظه با فرم و وضعیتتی که ذهن نشان می‌دهد، ستیزه نکرده قضاوت نکن. بلکه فضا را باز کن تا فضای گشوده شده به گوش تو معنی و پیغام زندگی را بگوید.

هست زاهد را غم پایان کار  
تا چه باشد حال او روز شمار؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۵  
زاهد، کسی که من ذهنی دارد، در غم این است که در روز قیامت (روزی که انسان به بی‌نهایت خدا زنده شده و قائم به ذات شود) چه سرانجامی پیدا خواهد کرد؟ و با ذهنش این موضوع را تجسم می‌کند.

عارفان ز آغاز گشته هوشمند  
از غم و احوال آخر فارغانند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۶  
اما عارفان، کسانی که تسلیم شده فضا را باز کردند، از همان اول به هشیاری زندگی، هشیاری نظر، مجهز شده و از نگرانی احوال قیامت آسوده خاطر گشتند و با ذهنشان آن را تجسم نکرده و سؤال و جواب نمی‌کنند. بلکه فضا را در اطراف اتفاقی که خداوند با قانون قضا و کن‌فکان به وجود آورده باز کرده، به آخر کار که چه خواهد شد، کاری ندارند.

بود عارف را همین خوف و رجا  
سابقه دانیش، خورد آن هر دو را

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۷

\*خوف و رجا: بیم و امید  
عارف، انسان فضاگشا، در ابتدا دچار همین بیم و امید رایج، یعنی ترس از دست دادن یا بدست نیاوردن  
همانیدگی‌ها بود. اما زندگی‌دانی، فضاگشایی، از جنس زندگی شدن، فکر و عمل کردن از طریق فضای باز شده  
هر دوی آن بیم و امید ذهنی را از میان برد.

دید، کو سابق زراعت کرد ماش  
او همی داند چه خواهد بود چاش

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۸  
\*چاش: محصول

زیرا عارف، انسان فضاگشا، دیده است که در گذشته، ماش (فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه) را کاشته است. پس او می‌داند که عاقبت چه محصول و نتیجه‌ای برداشت خواهد کرد که این محصول به صورت فضای گشوده شده بیشتر، به دست او خواهد آمد.

عارف است و باز رست از خوف و بیم  
های هو را کرد تیغِ حق دو نیم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۹  
او عارف است و از بیم و هراس زاهدانه رها شده. سلسله افکار پشت سرهم که سبب به وجود آمدن من‌ذهنی می‌شود در او قطع شده و به بی‌نهایت خدا زنده شده است. تیغ معرفت الهی، فضاگشایی بدون قضاوت و تفسیر، بدون کمک گرفتن از جهان بیرون، های هوی ذهن یعنی سرو صدای من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را از هم دریده، دو نیم کرده و گذشته را از آینده جدا کرده است.

بود او را بیم و اومید از خدا  
خوف فانی شد، عیان گشت آن رجا  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۰

او با فضاگشایی، قضاوت و مقاومت صفر از بیم و امید ذهنی ( ترس از دست دادن یا بدست نیاوردن همانیدگی‌ها) رها شده، بیم و امید خدا (پرهیز از همانیدگی و امید به وسیع تر شدن فضای درون) را پیدا می کند. ترسِ ذهنی او از خدا فانی شده، امید به وسیع تر شدن فضای درون و زنده شدن به خدا آشکار گشت.

چون شکست او گوهر خاص آن زمان  
ز آن امیران خاست صد بانگ و فغان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۱  
\*خاستن: بلندشدن، برپاشدن، برخاستن  
مولانا مجدداً به نقل حکایت باز می گردد و می گوید: همین که ایاز آن گوهر خاص و ممتاز، من ذهنی، را شکست فوراً داد و فریاد امیران سلطان، انسان‌های من ذهنی که در حضور خدا نشسته‌اند بلند شد.

کین چه بی باکی است؟ والله کافر است  
هر که این پر نور گوهر را شکست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۲

این دیگر چه گستاخی، جسارت و بی‌باکی است؟ این چه بی‌ملاحظه‌گی و ضرر به سلطان مملکت و پادشاهی خدا است؟ به خدا قسم هر کس که این جواهر درخشان، من‌ذهنی، را شکست کافر است.

وَأَنْ جَمَاعَتِ جَمَلَهٗ اَزْ جَهْلٍ وَّ عَمَا  
دَرِ شَكْسْتَهٗ دُرِّ اَمْرِ شَاهِ رَا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۳  
\*عما: کوری

ان گروه یعنی امیران، بیشتر انسان‌های روی زمین، از روی کوری و جهل من‌ذهنی، امر خدا که مثل مروارید است (فرمان انداختن من‌ذهنی) را شکسته بودند.

قیمتی گوهر نتیجه‌ی مهر و ود  
بر چنان خاطر چرا پوشیده شد؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۴

\*وَد: دوستی. چرا آن جواهر گرانبهای که نتیجه عشق و دوستی سلطان بود بر اذهان آنان پوشیده ماند؟ به عبارت دیگر آن گوهر عالی امر شاه که متلاشی کردن من ذهنی و باز کردن کردن فضای درون ست به خاطر عشق به من ذهنی و همانیدگی‌ها زیر پا گذاشته شد. در حالیکه مهر و دوستی و عشق خداوند همین من ذهنی را به وجود آورد؛ چرا که او می‌خواهد هشیاری بهتری را به انسان ببخشد.

گفت ایاز: ای مهتران نامور  
امر شه بهتر به قیمت یا گهر؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۵  
ایاز گفت: ای امیران نامدار که همگی مشهور و عالی هستید، به نظر شما آیا فرمان شاه، خدا، با ارزش تر است یا جواهر من ذهنی؟

امر سلطان به بود پیش شما  
یا که این نیکو گهر؟ بهر خدا  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۶

محض رضای خدا انصاف داشته باشید و بگویید: آیا به نظر شما امر شاه که می‌گوید این گوهر من ذهنی را بشکنید بهتر است یا عشق و مهر شما به من ذهنی‌تان؟

ای نظرتان بر گُهر بر شاه نه  
قبله‌تان غول‌ست و جادهٔ راه نه

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۷  
ای کسانی که به جواهر من ذهنی توجه داشته و به فرمان شاه، پرورگارتان، توجه ندارید. قبله‌تان غول من ذهنی ست نه راه صاف زندگی. در این لحظه مقاومت داشته و فضا را باز نمی‌کنید؛ دائماً به غول که از همانیدگی‌های این جهان ساخته شده، سجده می‌کنید، بنابراین در هشیاری جسمی باقی مانده و در ذهن زندانی می‌شوید.

من ز شَبِه برمی‌نگردانم نظر  
من چو مُشْرک روی نآرم با حَجَر

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۸

من در این لحظه مقاومت‌م را صفر کرده چشم از سلطان، خدا، بر نمی‌دارم و مانند مشرکان، من‌های ذهنی، با ستیزه با اتفاق این لحظه و مقاومت به سنگ من ذهنی روی نمی‌آورم.

بی‌گهر جانی که رنگین سنگ را  
برگزیند پس نهد شاه مرا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۹

جان بی‌گوهری که سنگ من ذهنی را، که از فکرهای رنگارنگ و همانیدگی‌ها درست شده انتخاب کند و فرمان خدا را فرو نهد، بدون روشنایی حضور بوده و اصالتی ندارد.

پشت سوی لعبت گلرنگ کن  
عقل در رنگ آورنده دنگ کن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۰

\*لُعبت: بازیچه، بت  
\*دَنگ: احمق، مبهوت

به این بت و عروسک رنگارنگ، من ذهنی، پشت کن و با فضاگشایی عقل من ذهنی خود را در عقلی که آفریننده رنگ است دنگ و مبهوت کن.

اندرآ در جو سبو بر سنگ زن  
آتش اندر بو و اندر رنگ زن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۱  
داخل جوی آب هشیاری حضور شو و کوزه من ذهنی را بر سنگ بزن و بشکن، رنگ و بو یعنی فکر و هیجان مربوط به چیزهای مختلف که با آنها همانیده هستی را با فضاگشایی به آتش بکش.

-با تشکر سمیه



خانم فریده از هلند



با سلام.

برداشتی از مثنوی، دفتر پنجم، برنامه ۸۶۴

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۰۵۹ و ۴۰۶۰

هر که را فتح و ظفر پیغام داد  
پیش او یک شد مراد و بی مراد

هر که پایندان وی شد وصل یار  
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

آیا اتفاقی که در این لحظه برای ما می افتد پیغامی داره؟ اولین و مهمترین پیغام اتفاق اینکه به اتفاق نگاه کن. شکست و پیروزی در اتفاقات نکن. اتفاق هر چه که باشه، در اولین قدم برای زنده شدن هر چه بیشتر ماست. در این حالت دیگه از شکست و پیروزی ترس نداریم. چون به اتفاق نگاه نمی کنیم. دیگه سود و منفعت مادی فرقی نمی کنه. چرا که هدف در هر چالشی زنده شدن به خدا را می بینیم، آفریننده اتفاق را می بینیم.

من ذهنی عادت کرده که در اتفاقات همیشه سود مادی ببره، و اگه منافع اش به خطر بیافته واکنش نشون بده و ناله و فغان سر بده... که قربانی شدم، مورد ظلم قرار گرفتم و غیره. در این حالت دیگه پیغام اتفاق فراموش میشه، آفریننده اتفاق اصلا دیده نمی شه، چون فقط شکست و پیروزی مادی مد نظر میشه.

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۰۶۵ و ۴۰۶۶

هست زاهد را غم پایان کار  
تا چه باشد حال او روز شمار؟

عارفان، ز آغاز گشته هوشمند  
از غم و احوال آخر فارغانند

پس زاهد من ذهنی فقط غم پایان کار رو داره که چی بهش اضافه می شه. اما برای عارف یا انسانی که روی خودش کار می کنه، اتفاق هر چه که باشه، هر چی که می خواهد باشه، برایش فرقی نمی کنه. به سود و زیان مادی توجه نداره، به ظاهر اتفاق نظر نداره، آفریننده اتفاق را نگاه می کنه.

به ترس و امید این دنیایی هم توجه نداره که پولم زیاد شد امیدوار بشم یا کم شد ناامید بشم و بترسم. هدف  
اش فقط مات شدن به خداست.

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۰۶۹ و ۴۰۷۰

عارف است و باز رست از خوف و بیم  
های هو را کرد تیغِ حق دو نیم

بود او را بیم و او امید از خدا  
خوف فانی شد، عیان گشت آن رجا

عارف آماده است که هر اتفاقی که می‌افته فقط حکم شاه را، آفریننده اتفاق را فرمانبرداری کنه. فضاگشایی  
می‌کنه تا خدا بتواند یک هم هویت شدگی را برداره و ببره. امیدش به خداست نه به جهان مادی. ترس‌اش هم  
از خداست که مبادا فضاگشایی نکنه، نه اینکه بترسه پولش کم بشه و به خاطرش هزار دروغ و دغل سر هم کنه.  
حتی اگه من‌های ذهنی بهش ایراد هم بگیرند توجهی نمی‌کنه. تسلیم و فضاگشایی را پیشه می‌کنه تا خرد کل  
هدایت‌اش کنه و حکم خدا را پیش ببره.

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۰۷۶ و ۴۰۷۷

امر سلطان به بُود پیش شما  
یا گه این نیکو گهر؟ بهر خدا

ای نظرتان بر گهر بر شاه نه  
قبله تان غول ست و جاده راه نه

ای من ذهنی که فقط اتفاق را می بینی و همیشه دنبال منافع مادی هستی.. آیا این اتفاق مهمتر از فرمان خداست  
که باعث بشه راه را گم کنیم و اسیر غول ذهن بشویم.

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۰۷۸ و ۴۰۷۹

من ز شبه بر می نگردانم نظر  
من چو مشرک روی نارم با حجر

بی گُهر جانی که رنگین سنگ را  
برگزیند، پس نهد شاه مرا

آیا ما هم می توانیم همچون ایاز این قدر محکم و قاطع بگیم و به من ذهنی مان نهیب بزنیم که: نظرم را از روی شاه بر می دارم و به سنگ بی جان اتفاق نظر نمی کنم، کافری را انتخاب نمی کنم.  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۰۸۵ تا ۴۰۸۷

کرد اشارت شه به جَلاد کُهن  
که ز صدرم این خَسان را دور کن

این خَسان چه لایق صدر من اند؟  
کز پی سنگ امر ما را بشکنند

امر ما پیش چنین اهل فساد  
بهر رنگین سنگ شد خوار و گساد

بعد انتظار دارم که به خدا هم زنده بشوم؟ حکم خدا را ندید می‌گیریم و لایق صدر مجلس خدا نمی‌شویم و کار خدا را معطل گذاشتیم.

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

همچو مغناطیس می‌کش طالبان را بی‌زبان  
بس بود بسیار گفتی، ای نذیر بی‌نظیر

با احترام فریده از هلند



خانم سمانه از تهران



با سلام در برنامه ۸۶۴ غزل ۱۰۶۹ جناب مولانا از دو نوع سماع صحبت می کنند. سماع عاشقان و سماع منکران. گروهی با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه، همانیدگی هایشان را شناسایی می کنند و دست به واهمانش می زنند و با بله گفتن به اتفاقات، آلت را اجابت می کنند.

دم به دم بحر دل و امت او در خوش و نوش  
در خطابات و مجابات بلی اند و آلت

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۸  
اینان عاشقان هستند که سماع عاشقانه دارند چون مستی آنها از چیزهای بیرونی نیست و رقص آنها حول محور عدم است. اما گروه دیگر در حال مقاومت و قضاوت در برابر اتفاق این لحظه هستند و به همین دلیل زندگی نمی تواند آب حیات خود را وارد وجودشان کند اگرچه این گروه هم در حال سماع اند اما رقص آنها حول همانیدگی هاست و از آنها خوشی می گیرند. ولی اینکه برخی در گروه اول هستند و برخی در گروه دوم، این جبر زندگی نیست بلکه انتخاب و اختیار خود انسانهاست، فقط قانون زندگی ایجاب می کند تا زمانیکه انسانها به اختیار خودشان همانیدگی ها را به دست خداوند نسپارند، سماع عاشقان را تجربه نمی کنند.

ماهیان را بحر نگذارد برون  
خاکیان را بحر نگذارد درون

اصل ماهی آب و حیوان از گل است  
حیلۀ و تدبیر اینجا باطل است

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۰۷۱ و ۳۰۷۲  
از طرفی عاشقان همیشه در برابر قضاوت و مقاومت منکران فضا باز می‌کنند و با صبرشان هم به آنها کمک  
می‌کنند تا عشق را در مرکزشان شناسایی کنند و هم زندگی به حضور آنها عمق بیشتری می‌بخشد.

صبر جمله انبیا با منکران  
گردشان خاص حق و صاحب‌قران

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۰  
پس عاشق هر لحظه می‌خواهد من‌ذهنی اش را کوچک کند و تا رسیدن به فقر مطلق پیش برود.

لذت فقر چو باده‌ست که پستی جوید  
که همه عاشق سجده‌ست و تواضع سرِ مست

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۸

فقر، آن محمود توست ای بی‌سعّت  
طبع از او داریم همی ترساندت

گر بدانی رحم این محمود راد  
خوش بگویی عاقبت محمود باد

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱

عاشقان هر لحظه بانگ زندگی و انسان های زنده به حضور را می شنوند که می گویند، از جویِ همانیدگی ها بپرید  
و به این طرف یعنی فضای عدم و یکتایی بیاید چرا که شما پر و بالِ زندگی را دارید.

چو قاف قربت ما زاد و بود اصل شماست  
به کوه قاف بپرید خوش، چو عنقا بید

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۵  
در این لحظه از زندگی می خواهیم تا به ما کمک کند تا بتوانیم پایِ دلمان را از قیرِ همانیدگی ها آزاد کنیم تا دلِ ما  
بتواند به سوی عدم پرواز کند.

ما کییم این را؟ بیا ای شاه من  
طالع مقبل کن و، چرخ بزن

روح را تابان کن از انوار ماه  
که ز آسیبِ دُنب، جان شد سیاه

از خیال و وهم و ظن، بازش رهان  
از چه و جور رسن، بازش رهان

تا ز دلداری خوب تو، دلی  
پر برآرد، بر پرد ز آب و گلی

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۷۸۶ تا ۲۷۸۹

و در پایان جناب مولانا می گویند اگر در گروه منکران هستی، ناامیدی را رها کن. اگر درد زیادی ایجاد کرده‌ای، اگر داری مقاومت می کنی اصلاً نگران نباش. از این لحظه شروع به تسلیم کن و بگو نمی دانیم و از کمک زندگی ناامید نباش، چرا که دم او کیمیا و زنده کننده است و زمستان دردها را به تابستان عشق مبدل می کند.

مای ما که بود؟ چو تو گویی انا  
مس ما که بود به پیش کیمیا؟

پیش خورشیدی چه دارد مشّت برف  
جز فنا گشتن ز اشراق و ضیا

زمهریر و صد هزاران زمهریر  
با تموز تو کجا ماند کجا؟

با تموزیهای خورشید رُخت  
زمهریر آمد تموز این ضحی

—مولوی، ترجیعات هفدهم

با سپاس فراوان سمانه از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)